



خلدون بن عثمان، معروف به ابن خلدون، صاحب کتاب العبرو دیوان المبتدأ والخبر فی ایتام العرب والعجم و البربر و من عاصرهم من ذوی السطان الاکبر، اصلاً یمنی حضر موتی و مولداً اندلسی و موطناً تونسسی بود. اجدادش در خدمت امویان اندلس (۱۵۶-۴۲۲ق) بودند، اما او در زمانه پراکندگی و نزاع حاکمان مختلف در اندلس و افریقیه می‌زیست و گهگاه به برخی از حکام آن نواحی خدمت یا آنها را علیه هم تقویت می‌نمود.

ابن خلدون سنی مالکی بود و از این‌رو باید از کتب اهل حدیث پیروی و با خردورزی در مورد روایات مخالفت می‌کرد؛ اما تسنن در شمال آفریقا به نحو غربی با تصوف (شاذلیه و قادریه) آمیخته و نیز دارای پیشینه‌ای از تشیع باطنی‌گرای اسماعیلی (تاویل‌گرا و لزوماً مخالف اهل حدیث) بود و شاید همین موجب گرایش وی به گزینش و تاویل روایات تاریخی شد. همچنین وی حافظ قرآن کریم به هفت نوع قرائت بود و می‌توانست آنها را از دو طریق با هم جمع کند. از سوی دیگر وی - که به دلیل مالکی بودن، از نظر فقهی نزدیک‌ترین مذهب را به فقه عمر بن خطاب و عبدالله بن عمر داشت - به خاطر نگرش صوفیانه‌اش ملزم به پذیرش دیدگاهی جبرگرایانه بود و همین خود باعث می‌شد وی به دنبال نوعی موجبیت قطعی در حوادث تاریخی باشد و در همین حال همه خلفا را «بپذیرد» و آنها را نقد نکند. افزون بر اینها، وی

داوری در اندیشه‌های ابن خلدون درباره امام علی علیه السلام و مسئله خلافت

مصطفی امه طلب

مقدمه

ابوزید عبدالرحمان بن محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن الحسن بن محمد بن جعفر بن محمد بن ابراهیم بن عبدالرحمان بن

به دلیل سوابق خانوادگی، تعلق خاطر عمیقی به خلفا به خصوص خلفای اموی و بالآخر معاویه بن ابی سفیان و مروان بن حکم داشته است. البته او به طور کلی به خلفای اموی، عباسی و فاطمی ارج می‌نهاد و دفاع از آنها و توجیه رفتارهایشان را بر خود لازم می‌دانست، بلکه آن را ماده بعضی استدلالها و جمع‌بندیهایش قرار داد. همچنین نباید از نظر دور داشت که وی در روزگاری می‌زیست که ممالیک بحری (۶۴۸-۷۹۲ق) و ممالیک بُرجی (۷۸۲-۹۲۲ق) در مصر و شام به جای ایوبیان (۵۶۴-۵۵۰ق) حکومت می‌کردند و آنها سیاست متعصبانه و سختگیرانه تشیع‌زدایی را - که از زمان تصرف قاهره به دست صلاح‌الدین ایوبی و اعدام علمای شیعه در دانشگاه الأزهر آغاز شده بود - در شمال آفریقا و به خصوص مصر پی‌گیری می‌نمودند و مقدمه و تاریخ ابن خلدون، آینه‌ای برای این سیاست است. وی که در رمضان ۷۳۲ق زاده شده بود، در ۴۲ سالگی در سال ۷۷۶ق به قلعه ابن سلامه رفت (یا تبعید شد) و در آنجا ابتدا به مدت چهار سال مقدمه معروفش را نوشت و سپس به نگارش تاریخش پرداخت و آن را در اوایل سال ۷۸۴ق در تونس به پایان برد. سپس در اواسط شعبان همان سال با کشتی به مصر رفت و در خدمت ممالیک برجی قرار داشت و چند دوره به عنوان مدرّس، مفتی و قاضی القضاة به آنها خدمت نمود. در سال ۸۰۳ق که تیمور گورکانی شام را تصرف کرد، او

نیز در آنجا اسیر شد و پس از تملّقات بسیار توانست با گرفتن هدایایی از تیمور لنگ، آزاد شود و در اواخر ۸۰۴ق به مصر برگردد. وی سرانجام در ۱۱ رمضان ۸۰۸ق در ۸۶ سالگی مرد و در مقبره صوفیه مصر دفن شد.

نوشته حاضر به بررسی میزان انصاف نحوه نگاه و نگارش ابن خلدون نسبت به زندگی و خلافت و جنگهای امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام از ولادت تا شهادت می‌پردازد.

موضع ابن خلدون درباره امیر المؤمنین علیه السلام در دوران رسالت تارحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

۱- می‌دانیم که علی بن ابی طالب علیه السلام به دلایلی از دوران شیرخوارگی به بعد، نزد حضرت محمد صلی الله علیه و آله که سی سال بزرگ‌تر از ایشان بودند، پرورش یافت و همواره چون فرزندی دلبنده و دلبسته همراه پیامبر و در پی او یا در کنار او بود تا آن حضرت به پیامبری مبعوث شد و در آن حال ایشان هم بر جبل النور در کنار غار حراء حضور داشته، نخستین شاهد رسالت و تصدیق‌کننده آن به‌شمار می‌رفت. در این زمان، حضرت علی علیه السلام فقط ده سال از عمر شریفش می‌گذشت و به بلوغ جسمی نرسیده بود. خود ایشان این اختصاص و همراهی و هم‌راهی و جدایی‌ناپذیری عاشقانه‌اش را در اواخر خطبه قاصعه به خوبی و با فصاحت و بلاغت شرح

داده است.^۱ لابد ابن خلدون به نهج البلاغه که حدود چهار قرن پیش از وی سید شریف رضی محمد حسین موسوی بغدادی (م ۴۰۴ق) ادیب و دانشمند بزرگ عرب آن را گرد آورده و علمای شیعه و سنی به اصالت و عظمت آن اذعان کرده و بر آن حاشیه و شرح نگاشته بودند^۲، دسترسی داشت و می توانست مطالب مذکور را از آن کتاب شریف و سایر کتب مطالعه نماید. از آنجا که ابن خلدون کتاب تاریخ محمد بن جریر طبری را تاریخی بزرگ و از دیگر کتب موثق تر و از طعن و القای شبهه در حق صحابه و تابعان برکنار می داند، به صراحت در انتهای جلد اول تاریخش اعلام کرده که منبع اصلی اش این کتاب است و اگر هم از کتب دیگری جز آن، چیزی آورده، کوشیده تا آنها را پالایش کند.^۳ لذا مادر این مقاله می کوشیم تا با مقایسه مواضع ابن خلدون در تاریخش با دیدگاههای طبری به میزان انصاف و حقیقت جویی علمی وی پی ببریم.

طبری در تاریخش از ایمان علی عليه السلام در نه یا ده سالگی و در آغاز بعثت، و اینکه او نخستین مرد مؤمن بود، احادیث بسیاری ذکر می کند و حتی در یکی از آن احادیث تصریح شده که پیش از ابی بکر، بیش از پنجاه نفر مسلمان شده بودند. همچنین وی داستان دعوت خویشاوندان و ایمان و یآوری علی عليه السلام و اعلام وراثت و وصایت و خلافت او و لزوم اطاعت دیگران از او توسط پیامبر صلی الله علیه و آله را نقل کرده است^۴ که در همه این موارد، ابن خلدون به ابن حزم که هم

ضد شیعه و هم کم اعتبارتر از طبری بود، اقتدا و از مفاد تاریخ طبری عدول نموده است. ابن خلدون به بیان همین نکته اکتفا کرده که پس از تصدیق و ایمان خدیجه رضی الله عنها، «آن گاه علی فرزند عمویش ابوطالب، به او ایمان آورد و به سبب بحرانی که بیانگر قریش شده بود، علی در کفالت او می زیست... علی همچنانکه در کفالت او بود، اسلام آورد و نهان از پدر خود، با او در شکاف کوهها نماز می خواند. تا وقتی که ابوطالب آنان را در حال نماز بیافت... و به علی گفت: همواره با او باش که او جز به خیر دعوت نمی کند».

۱ - بنگرید به: نهج البلاغه، شرح شیخ محمد عبده، ترجمه علی اصغر فقیهی، تهران، صبا، ۱۳۷۴، ص ۳۹۳-۳۹۴ (خطبه ۱۹۲).

۲ - بنگرید به: همان، مقدمه مترجم. مشهورترین عالم سنی که پیش از ابن خلدون بر نهج البلاغه شرحی بیست جلدی نوشت، عزالدین عبدالحمید محمد بن محمد بن حسین بن ابی الحدید معتزلی (۵۸۶-۶۵۵ق) از رجال مشهور دولت بنی عباس بود.

۳ - بنگرید به: ابن خلدون، العبر / تاریخ ابن خلدون، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی، ۱۳۷۵، ج ۱، ص ۶۲۴.

۴ - بنگرید به: ابو جعفر محمد بن جریر طبری، تاریخ الطبری المعروف بتاریخ الأمم والملوک، بیروت، مؤسسه الأعلمی للمطبوعات، بی تا، ج ۲، ص ۵۵-۶۴.

أما متأسفانه بلافاصله حرفش را عوض می‌کند و می‌گوید:

«نخستین کسی که به او ایمان آورد، خدیجه دختر خویلد بن اسد بن عبدالعزی بود، آن‌گاه ابوبکر و علی بن ابی طالب - چنان که گفتیم - و زید بن حارثه...».

سپس به ثناگویی از ابوبکر و استناد دادن ایمان شمار زیادی از نخستین مسلمانان به وی می‌پردازد! ^۱ به نظر می‌رسد این روش تناقض‌گویی و حمیت مذهبی از انصاف علمی دور است.

۲- در داستان دعوت خویشاوندان که پس از نزول آیه ۲۱۵ شعراء و سه سال بعد از بعثت رخ داد، به همین بسنده می‌کند که طعام این میهمانی را علی بن ابی طالب به فرمان پیامبر ترتیب داده بود.^۲ اما به اینکه نخستین فرد از بنی هاشم که در آن میهمانی ایمان و پیروی خود را از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اعلام نمود، علی بن ابی طالب بود، هیچ اشاره‌ای نکرده و تصویری مبهم از این میهمانی چهل نفره نشان داده است.

۳- پس از این تا سال دهم از علی بن ابی طالب رضی الله عنه هیچ یادی نمی‌کند، حتی در بیان دوره سه ساله توانفرسای محاصره بنی هاشم و بنی المطلب در شعب ابی طالب (که بسیاری از شبها علی رضی الله عنه به امر پدرش به جای پیامبر صلی الله علیه و آله می‌خوابید تا اگر مشرکان خواستند پیامبر را ترور کنند، او کشته شود و به پیامبر آسیبی نرسد). در همین حال، بارها از ابوبکر و عثمان بن عفان و

به تفصیل از اسلام عمر سخن می‌گوید.^۳ پس از آن هم تا آخر سال سیزدهم بعثت از علی بن ابی طالب رضی الله عنه سخنی نمی‌گوید.^۴

۴- پس از ذکر هجرت صحابه می‌نویسد: «دیگر هیچ کس از مسلمانان در مکه با پیامبر صلی الله علیه و آله نمانده بود مگر ابوبکر و علی بن ابی طالب و این دو به فرمان او، با او ماندند...»^۵. و نیز می‌گوید:

«پیامبر صلی الله علیه و آله از طریق وحی به مکر آنان آگاه شد و چون دید که بر در خانه‌اش کمین گرفته‌اند، فرمود تا علی بن ابی طالب در بستر او بخوابد و بُرد او را بر سر کشد و خود از در خارج شد... چون صبح شد، علی از در بیرون آمد. دریافتند که پیامبر صلی الله علیه و آله نجات یافته است...»^۶.

این چند جمله، تمام سهمی است که او برای امیر المؤمنین رضی الله عنه در ماجرای هجرت در نظر گرفته است! در حالی که به روایت طبری، هیچ مهاجری در مکه غیر از علی بن ابی طالب و ابی بکر نماند، جز اینکه دستگیر و حبس یا شکنجه شد و ابوبکر بسیار از پیامبر اجازه مهاجرت می‌گرفت، اما پیامبر به وی اجازه نمی‌داد تا اینکه پیامبر اجازه مهاجرت را در شب محاصره خانه

۱- ابن خلدون، العبر / تاریخ ابن خلدون، ج ۱، ص ۳۸۶.

۲- بنگرید به: همان، ج ۱، ص ۳۸۶-۳۸۷.

۳- همان، ج ۱، ص ۳۸۷-۳۹۰.

۴- همان، ج ۱، ص ۳۹۰-۳۹۴.

۵- همان، ج ۱، ص ۳۹۵.

۶- همان، ج ۱، ص ۳۹۶.

خود توسط مشرکان از خدا دریافت. لذا به علی‌علیه السلام فرمود: بر بسترم بخواب و بُردِ حضرمی سبزم را به رویت بینداز و در آن بخواب، که چیزی که آن را ناخوش داشته باشی از آنها به تو نمی‌رسد و اگر پسر ابی قحافه (ابی بکر) نزد آمد، به او بگو که من به سوی غار ثور رفته‌ام و فرمانش بده که به من ملحق شود و برایم غذایی بفرست و راهنمایی اجاره کن که مرا به راه مدینه رهنمایی کند و برایم شتری سواری بخر و پس از من در مکه مدتی بمان و ودایع و امانتهایی که از مردم نزدم است، به آنها تحویل بده. ایشان هم در بستر آن حضرت خوابید. چون صبح شد و مشرکان وارد خانه رسول خدا شدند، علی‌علیه السلام از بسترش برخاست و چون آنها به او نزدیک شدند، او را شناختند و گفتند: همدمت (پیامبر) کجاست؟

گفت: نمی‌دانم، مگر من به مراقبت از او گماشته شده بودم؟ شما او را به بیرون رفتن فرمان دادید، او هم بیرون رفت.

مشرکان هم او را سخت نکوهش کردند و زدند و به سوی مسجدالحرام بردند و ساعتی زندانی‌اش کردند، سپس رهایش کردند و علی بن ابی طالب علیه السلام سه شب و روز در مکه ماند تا ودیعتهای مردم نزد پیامبر را به آنها برگرداند و پس از فراغت از آن به پیامبر صلی الله علیه و آله ملحق شد.^۱

۵- در بخش غزوات، سومین غزوه‌ای که نقل می‌کند، غزوة العُشَیرة (ذات العُشَیرة) است که در آن، نیز از علی بن ابی طالب علیه السلام هیچ یادی

نمی‌کند^۲، در حالی که طبری در این قسمت دو روایت مهم، یکی از عمار بن یاسر و دیگری از ابی العباس سهل بن سعد در مورد نامگذاری علی بن ابی طالب علیه السلام به ابوتراب توسط پیامبر صلی الله علیه و آله و پیشگویی آن حضرت از شهادت ایشان توسط اشقی الناس (ابن ملجم) نقل کرده است.^۳ این در حالی است که ابن خلدون در بسیاری موارد متعرض مسائل کم‌اهمیتی شده که خواندن آنها خسته‌کننده است. لذا گزینشی و جانبدارانه بودن تاریخ وی معلوم است و تاریخ طبری خیلی بی‌طرف‌تر از کتاب اوست.

۶- در غزوة بدر، ابن خلدون همچون طبری از مبارزه علی ابن ابی طالب با ولید بن عتبه یاد می‌کند^۴؛ اما در مسئله مهم پرچمداری، چنین می‌گوید:

«لواء خاص را به مصعب بن عمیر داد و به دست علی و مردی از انصار هر یک رایتی داد...»^۵

این در حالی است که طبری می‌نویسد:

«صاحب رایت رسول خدا صلی الله علیه و آله، علی بن ابی طالب علیه السلام بود و صاحب رایت انصار سعد بن

۱- تاریخ طبری، ج ۲، ص ۹۷-۱۰۶.

۲- همان، ج ۱، ص ۳۰۰-۳۰۱.

۳- بنگرید به: همان، ج ۲، ص ۱۲۳-۱۲۴.

۴- بنگرید به: همان، ج ۲، ص ۱۴۸؛ تاریخ ابن خلدون، ج ۱، ص ۴۰۵.

۵- تاریخ ابن خلدون، ج ۱، ص ۴۰۳.

عباده بود»^۱.

جای شگفتی است که چگونه ابن خلدون روایت طبری را که معقول‌تر (از نظر وجود دو پرچم برای مهاجرین و انصار) است، انتخاب نمی‌کند؟!

۷- سپس در غزوه کُدر، سَویق، ذی اَمَر، بَحْران، و بنی قِیْطَاع، و قتل کعب بن الاشرف و سلام بن ابی الحُقیق و سریه زید بن حارثه (غزوه القردة) از علی بن ابی طالب رضی الله عنه یاد می‌کند.^۲ به روایت طبری پرچمدار مسلمانان در غزوه کُدر، امام علی رضی الله عنه بود.^۳

۸- در مورد غزوه اُحُد، ابن خلدون نقش امام علی رضی الله عنه را همین اندازه می‌داند که: چون پیامبر صلی الله علیه و آله در حفره‌ای افتاد، علی دستش را گرفت و به کمک طلحه آن حضرت را بلند کرد؛ در اواخر جنگ وقتی که پیامبر به سوی دره کوه احد روان شد، ابوبکر و عمر و علی و زبیر و حارث بن الصَّمه انصاری پیرامونش گرد آمدند؛ سپس علی بن ابی طالب رضی الله عنه آب آورد و پیامبر صلی الله علیه و آله صورتش را شست؛ پیامبر پس از بازگشت به مدینه، به علی گفت: دیگر مشرکان بر ما این چنین ظفر نیابند تا به یاری خدای، مکه را فتح کنیم.^۴

۹- در غزوه حمراء الاسد، بئر معونه، ذات الرقاع، بدر صغری و دومة الجندل، و حادثه رجیع از علی بن ابی طالب نامی نبرده و در غزوه بنی النضیر می‌گوید که پیامبر با ابوبکر و عمر و علی و چند تن از اصحاب، پای یکی از

دیوارهای یهودیان بنی النضیر نشسته بودند.^۵

۱۰- به بیان ابن خلدون، سهم علی بن ابی طالب رضی الله عنه در جنگ خندق همین اندازه بود که چون چند تن از مشرکان از محلی بین خندق و کوه سلع که خندق تنگ‌تر بود، رد شدند و علی بن ابی طالب، عمرو بن عبدود را کشت، بقیه از همان راه برگشتند.^۶

در حالی که بیان طبری، بیشتر کسانی که از خندق رد شدند، به دست علی بن ابی طالب رضی الله عنه به هلاکت رسیدند و ضربتی که آن حضرت به عمرو زد، تأثیر و جایگاه ویژه‌ای دارد که بر صاحب‌نظران پوشیده نیست.^۷

۱۱- در غزوه غابه و ذی قرد و بنی المصطلق از امام علی رضی الله عنه یاد می‌کند و می‌گوید که پیامبر صلی الله علیه و آله در غزوه بنی قریظه، پرچم را به دست علی بن ابی طالب رضی الله عنه داد.^۸

۱۲- در مورد غزوه حُدیبیّه می‌نویسد که علی رضی الله عنه صلحنامه را می‌نگاشت و بر فراز آن نوشت: این چیزی است که محمد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله

۱- تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۳۸.

۲- تاریخ ابن خلدون، ج ۱، ص ۴۰۶-۴۰۴.

۳- تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۷۵.

۴- بنگرید به: تاریخ ابن خلدون، ج ۱، ص ۴۰۹-۴۱۲.

۵- همان، ج ۱، ص ۴۱۲-۴۱۵.

۶- همان، ج ۱، ص ۴۱۷.

۷- بنگرید به: تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۳۹-۲۴۰.

۸- تاریخ ابن خلدون، ج ۱، ص ۴۱۸-۴۲۱.

پیامبر ﷺ به خواسته و اعتراض نماینده مشرکان به علی رضی الله عنه فرمود تا آن را (پیامبر خدا) پاک نماید و علی رضی الله عنه چنین نکرد و پیامبر خود این کار را کرد.^۱

۱۳- در باب غزوه خیبر، ابتدا می‌گوید که پیامبر رایت را به دست علی بن ابی طالب رضی الله عنه داد؛ اما پس از چند سطر می‌نویسد که برای گشودن «برخی از دژهای خیبر» رایت را به دست علی داد و علی چشم درد داشت. پیامبر بر چشمان او آب دهان افکند و شفا یافتند. بعضی از این دژها را به جنگ گشودند و بعضی را به صلح^۲. با این حال دو روایتی که طبری در این باب نقل می‌کند^۳، حاکی از جلالت قدر و منقبت و جایگاه ویژه علی بن ابی طالب رضی الله عنه نزد خدا و رسولش است. در این دو روایت آمده که وقتی اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله از فتح دژ خیبریان ناکام شدند، پیامبر فرمود هر آینه حتماً و حتماً فردا پرچم را به مردی می‌دهم که او خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش او را دوست دارند. پس هر یک از مردان قریش (و به یک روایت، ابوبکر و عمر) آرزو کرد که خودش آن مرد باشد. فردا علی رضی الله عنه در حالی آمد که چشمانش به شدت درد می‌کرد. پیامبر در دو چشم او آب دهانش را مالید، خوب شدند و جنگید و پیروزی بزرگ خیبر را کسب نمود.

ابن خلدون آن را حذف و قسمتی از آن را که حاکی از اعجاز نبوی است، نقل می‌نماید. همان طور که در صلح حدیبیه اصرار می‌کند که

پیامبر صلی الله علیه و آله پس از پاک کردن عبارت «پیامبر خدا» نوشت: «محمد بن عبدالله» و نگارش این کلمات را یکی از معجزات آن حضرت می‌داند و متذکر می‌شود که نوشتن این دو کلمه، اشکالی بر امی بودن پیامبر وارد نمی‌کند.^۴

بدین سان به خوبی می‌توان دریافت که ابن خلدون با مراقبت کامل، آنچه را که برای علی بن ابی طالب رضی الله عنه منقبتی خاص به شمار می‌آید، حذف می‌کند و آنچه را که بر اعجاز و نبوت و عظمت پیامبر اسلام گواه باشد، نقل می‌نماید.

۱۴- در قضیه فتح فدک و وادی القری و عمره القضاء و غزوه‌های جیش الامراء و موته از امام علی رضی الله عنه یاد می‌کند^۵؛ اما در جریان فتح مکه چند بار از آن حضرت نام می‌برد. نخست در آمدن ابوسفیان به مدینه و تقاضای بی‌نتیجه وساطت نزد پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله برای خودش ابتدا از ابوبکر، سپس از عمر، آن‌گاه از علی بن ابی طالب، سپس از فاطمه زهرا و دو فرزند جلیل القدرش حسن و حسین رضی الله عنهما، که سرانجام راهکاری را از علی بن ابی طالب رضی الله عنه برای او نقل می‌کند که او بعد از عمل به آن و برگشت به مکه با سرزنش قریش روبه‌رو شد که علی رضی الله عنه تو را به

۱- همان، ج ۱، ص ۴۲۲.

۲- همان، ج ۱، ص ۴۲۷-۴۲۸.

۳- تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۰۰-۳۰۱.

۴- تاریخ ابن خلدون، ج ۱، ص ۴۲۲-۴۲۳.

۵- همان، ج ۱، ص ۴۲۹-۴۳۱.

بازی گرفته است.

مورد دوم در بازجویی موفقیت آمیز علی بن ابی طالب و زبیر و مقداد از زنی جاسوس است که حامل نامه‌ای برای قریش بود تا از حرکت پیامبر، به سوی مکه آگاه شوند.

سوم در وقتی که پیامبر رایت را از سعد بن بن عباده گرفت و به علی رضی الله عنه داد و ابن خلدون با نقل روایتی که «گویند که زبیر را فرمود»، در این مطلب تشکیک می‌کند.

چهارم در کشتن یکی از آزاردهندگان پیامبر صلی الله علیه و آله در مکه توسط علی بن ابی طالب رضی الله عنه در روز فتح مکه به امر پیامبر صلی الله علیه و آله.

پنجم ارسال علی رضی الله عنه توسط پیامبر صلی الله علیه و آله نزد قبیلہ بنی جَدِّمَه که خالد بن ولید شمار فراوانی از آنها را به ناحق کشته بود، برای پرداختن دینه کشته‌شدگان^۱.

طبری در مورد اول تا سوم و به خصوص در مورد پنجم اضافاتی دارد که این موارد را به منقبت و فضیلت علی بن ابی طالب رضی الله عنه مبدل می‌کند^۲، ولی ابن خلدون آنها را یاد نکرده است.

۱۵- در غزوه حنین چون از فرار مسلمانان

سخن می‌گوید، ماندن و پایداری ابوبکر و عمر و

علی رضی الله عنه و عباس و چند تن دیگر را پیرامون

پیامبر ذکر می‌نماید^۳ و در محاصره طایف از

علی رضی الله عنه یاد نمی‌کند^۴ و در غزوه تبوک نیز فقط

از جانشینی علی بن ابی طالب رضی الله عنه در مدینه

توسط پیامبر ذکر کرده و با یادکرد دو قول دیگر

در این باب تشکیک و خبر را تضعیف

می‌نماید^۵. همچنین وی از ماجرای ایرادگیری

ذوالخویصره به عدالت پیامبر صلی الله علیه و آله در چگونگی

تقسیم مالی که علی بن ابی طالب رضی الله عنه از یمن

آورده بود و سخن پیشگویانه پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد

نقش وی در پیدایش مارقین^۶ سخنی نمی‌گوید.

۱۶- در بحث عام الوفود از علی رضی الله عنه یادی

نمی‌کند، جز اینکه پیامبر او را پیش از تبوک، در

سریه‌ای بر سر قبیلۀ طی فرستاد که در آن حمله،

حاتم طائی کشته و غنائمی کسب شد^۷. طبری

ذیل حوادث سال نهم از داستان حرکت پیامبر به

سوی تبوک سخن گفته و قصه معروف جانشین

کردن علی رضی الله عنه در مدینه و نبرد او به تبوک و

بدگویی منافقان مدینه از این ماجرا و تعبیر آن به

استخفاف علی رضی الله عنه توسط پیامبر صلی الله علیه و آله و حرکت

مسلحانه علی رضی الله عنه نزد پیامبر و شکایت و سؤال

نمودن از آن حضرت در این باب و بالاخره

فرمایش مشهور نبوی صلی الله علیه و آله که: «أَفَلَا تَرْضَى يَا

عَلِيَّ أَنْ تَكُونَ مَنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى الْأَخِي

أَنَّه لَا نَبِيَّ بَعْدِي» را نقل می‌کند که ابن خلدون

فقط به ذکر اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله علی رضی الله عنه را به جای

۱- بنگرید به: همان، ج ۱، ص ۴۳۱-۴۳۶.

۲- بنگرید به: تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۲۳-۳۴۳.

۳- بنگرید به: تاریخ ابن خلدون، ج ۱، ص ۴۳۸.

۴- همان، ج ۱، ص ۴۳۸-۴۴۰.

۵- همان، ج ۱، ص ۴۴۱.

۶- بنگرید به: تاریخ طبری، ج ۱، ص ۳۶۰.

۷- تاریخ ابن خلدون، ج ۱، ص ۴۴۵.

خود گذاشت، اکتفا می‌کند.^۱

در بحث از ذوالحجّة همان سال (نهم هجری) می‌گوید که خداوند چهل آیه از سوره براءت (توبه) را بر پیامبرش نازل فرمود و او ابوبکر را برای ابلاغ آن فرستاد، اما در پی او علی علیه السلام را روانه کرد تا آن آیات را (در ذوالحلیفه) از او بگیرد و بر مردم بخواند و در جواب ابوبکر که نگران بود آیه‌ای در موردش نازل شده باشد، فرمود که در باب وی چیزی نازل نشده، ولی فرمان پیامبر را جز خودش یا مردی که از او باشد، نباید ابلاغ کند. پس ابوبکر امیرالحاج شد و علی علیه السلام رساننده پیام براءت در عید اصحی نزد عقبه^۲.

هر چند که ابن خلدون از این خبر، منقبتی را برای امام علی علیه السلام استنتاج نمی‌کند، ولی چون نصّ فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله از منقبت و فضیلتی برای آن حضرت حکایت می‌کند، در کنار او منقبتی هم برای کسی که به لحاظ تاریخی رقیب نخست او محسوب می‌شود، نقل می‌نماید تا منقبت مذکور تحت الشعاع قرار گیرد. همچنین از اجابت نشدن دعوت شش ماهه خالد بن ولید به اسلام توسط مردم یمن و ارسال علی بن ابی طالب علیه السلام توسط پیامبر و بازگرداندن خالد و انداز مردم یمن و خواندن نامه رسول خدا صلی الله علیه و آله برایشان توسط علی بن ابی طالب علیه السلام و سرانجام اسلام آوردن دسته جمعی قوم همدان و خبر دادن کتبی آن توسط آن حضرت به پیامبر و سجده شکر رسول خدا صلی الله علیه و آله سخن گفته است.^۳

در بحث از وفد نجران (نصرانی) از نزول آیه

مباهله و سر باز زدن آن وفد هفتاد نفره از مباهله و پذیرش جزیه سخن می‌گوید، ولی ابدأ از ماجرای مباهله صحبتی نمی‌کند^۴؛ چه اینکه پرداختن به این رخداد مستلزم نقل یکی از فضایل بزرگ امام علی و همسرش فاطمه زهرا و دو فرزندشان حسن و حسین علیهما السلام است.

همچنین در بحث از وفد خولان، در نهایت کار که قرار بر اقامه عدل و دفع فتنه و اقدامی مصالحه‌آمیز بود، از نشانیدن علی بن ابی طالب علیه السلام بر شتری و دادن شمشیر پیامبر صلی الله علیه و آله به او و فرستادنش به سوی زید بن حارثه توسط پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله سخن می‌گوید.^۵

۱۷- در بحث از حجّة الوداع می‌گوید که پیامبر صلی الله علیه و آله علی بن ابی طالب علیه السلام را به نجران فرستاد تا صدقات و جزیه‌های آنان را گرفته، نزد ایشان ببرد و چون پیامبر صلی الله علیه و آله در حدود ۲۵ ذوالقعدة سال دهم هجری برای حجّة الوداع از مدینه بیرون رفت و در یکشنبه چهارم ذوالحجّة به مکه وارد شد، علی بن ابی طالب علیه السلام نیز با صدقاتی که از نجران آورده بود، به ایشان پیوست و با او حج به جای آورد.^۶

در اینجا طبری داستان جالبی از شتاب

۱- بنگرید به: تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۶۸.

۲- تاریخ ابن خلدون، ج ۱، ص ۴۴۶.

۳- همان، ج ۱، ص ۴۴۹.

۴- همان، ج ۱، ص ۴۵۱.

۵- بنگرید به: همان، ج ۱، ص ۴۵۱-۴۵۲.

۶- همان، ج ۱، ص ۴۵۲-۴۵۴.

علی‌الشیخ برای پیوستن به پیامبر در حج و اقدام پیامبر به شریک نمودنش در قربانی خود و تصرف همراهان علی بن ابی طالب علی‌الشیخ در جامه‌های بیت‌المال در غیاب او و پس گرفتن آنها توسط علی‌الشیخ و شکایت آن اصحاب به پیامبر ﷺ از آن حضرت دارد که در نهایت باعث شد رسول خدا ﷺ در میان اصحاب خود بایستد و چنین سخنرانی کند:

«ای مردم! از علی شکایت نکنید. به خدا سوگند که او در ذات خدا - یا در راه خدا - بسیار خشن است»^۱.

ابن خلدون از این ماجرای مهم هیچ یادی نمی‌کند. پس از این هم وی تا مبحث «بیماری پیامبر» از علی‌الشیخ سخنی به میان نمی‌آورد.

۱۸- در مبحث بیماری و رحلت پیامبر ﷺ از علی بن ابی طالب علی‌الشیخ جز در زمینه غسل دادن آن حضرت با مشارکت چند نفر دیگر، یادی نمی‌کند، اما از ذکر چندین فضیلت برای ابوبکر دریغ نمی‌کند؛ از جمله اینکه پیامبر ﷺ در یکی از آخرین سخنرانیهای نزدیک وفاتش دستور فرمود همه درهایی را که از خانه‌های اصحاب به مسجد باز می‌شوند، ببندند جز در خانه ابوبکر را. او هر چند این روایت را از طبری نقل کرده است^۲، اما روایت مشهور را که می‌گوید بستن همه درها توسط پیامبر ﷺ و از جانب خدا فرمان داده شد جز در خانه علی‌الشیخ^۳، وانهادن است، در حالی که خانه ابوبکر در سنح؛ یعنی ناحیه دوری در مدینه بود و خانه علی‌الشیخ و

فاطمه علی‌الشیخ در جنب مسجد النبی ﷺ قرار داشت که امروز هم هست.

نتیجه‌گیری

آنچه تاکنون آوردیم، تقریباً همه مطالبی است که ابن خلدون در تاریخ خود از بعثت تا رحلت رسول خدا ﷺ درباره امام علی‌الشیخ آورده است و استقرای تام در این زمینه نشان از تحفظ و تقید ابن خلدون بر این نکات دارد که اولاً در حد امکان هیچ منقبت و فضیلتی از علی بن ابی طالب علی‌الشیخ به صراحت یا اشاره بیان نکند مگر ناچار شود و حتی در مواردی چون مباحله که بدون ذکر منقبتی اختصاصی از آن حضرت قابل نقل نیست، به کلی مسکوت مانده و فقط از آن (مباحله) نام برده است.

ثانیاً در برخی موارد دیگر (مانند فتح خیبر) آنچه را که معجزه پیامبر ﷺ است، نقل می‌کند و آنچه منقبت علی‌الشیخ است، وا می‌گذارد. این هم یکی از ویژگیهای تفکر اوست که چون دوره حیات پیامبر ﷺ را دوره‌ای می‌داند که عصبیت

۱- تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۰۱-۴۰۲.

۲- همان، ج ۲، ص ۴۳۴؛ تاریخ ابن خلدون، ج ۱، ص ۴۵۷-۴۵۹.

۳- به عنوان نمونه بنگرید به: ابی عیسی محمد بن عیسی بن سورة الترمذی، سنن الترمذی، (الجامع الصحیح)، بیروت، دار المعرفه، ۱۴۲۳ق، ص ۱۴۲۰ و ۱۴۲۲ (کتاب المناقب، باب ۷۶، ح ۱ و باب ۷۸، ح ۱).

قریش تحت الشعاع خوارق و معجزات قرار گرفته و فراموش گشته بود، لذا چند مورد معجزه را ذکر می‌نماید.

ثالثاً در بیان عظمت مقام و مناقب صحابه‌ای همچون ابوبکر و عمر - که ما نتوانستیم وجهی خاص برای آن بیابیم جز اینکه رقیب سیاسی علی بن ابی طالب علیه السلام محسوب می‌شدند - هر جا که فرصت و مجالی یافته به صراحت سخن گفته است.

بدین‌سان به نظر می‌رسد نحوه برخورد او با امام علی علیه السلام در بیان این بخش از تاریخ صدر اسلام، منصفانه و علمی نیست.

موضع ابن خلدون درباره امیر المؤمنین علیه السلام در دوران حکومت خلفای سه‌گانه

آنچه از بیان ابن خلدون در این برهه دیده می‌شود، حضور کم‌رنگ و انفعالی و غیرمعترضانه حضرت علی علیه السلام در دوران خلافت ابوبکر و عمر است^۱؛ اما در دوره خلافت عثمان، شاهد حضور بیشتر و قوی‌تر و گاه به شکل اعتراض شدید آن حضرت به عثمان و معاویه هستیم. در این دوره، چند نکته مهم در تاریخ ابن خلدون به چشم می‌خورد که به بحث ما مربوط است:

۱- در بیان چگونگی و دستاورد تأسیس شورای شش نفره به دستور عمر بن خطاب برای تعیین جانشین^۲ وی، اولاً پاسخ امام علی علیه السلام و عثمان را به عبدالرحمان بن عوف (بیعت به

شرط عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر و سیره شیخین) به گونه‌ای بیان می‌کند که گویی عثمان در این کار نیرومندتر و قاطع‌تر است^۳. چنان که در بخش مربوط به محاصره و قتل عثمان، مدعی می‌شود که عثمان به علی علیه السلام و طلحه و زبیر گفت:

«شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا به یاد دارید که به هنگام وفات عمر، شما از خداوند به دعا خواستید که بهترین شما را برای شما برگزیند؟ آیا خداوند دعای شما را مستجاب نکرد؟»^۴.

در واقع می‌توان دریافت که ابن خلدون افضل بودن عثمان را تبلیغ می‌نماید.

۲- با این حال می‌گوید که عبدالرحمان بن

۱- بنگرید به: تاریخ ابن خلدون، ج ۱، ص ۴۶۲، ۴۸۴، ۴۸۸، ۴۹۵، ۵۰۹، ۵۱۴-۵۱۵، ۵۲۷ و ۵۳۹. ابن خلدون هیچ اشاره‌ای به امتناع آن حضرت از بیعت و هجوم عده‌ای از مردم به خانه فاطمه علیها السلام و تهدید و ضرب و جرح منجر به قتل و منع ارث او و بستن و کشاندن علی علیه السلام به مسجد و گرفتن بیعت اجباری از او برای خلیفه اول و احتجاجات آن حضرت و همسرش فاطمه بنت رسول الله با خلیفه و صحابه نمی‌کند. انگار که هیچ حادثه اعتراض‌آمیزی پس از پیامبر صلی الله علیه و آله رخ نداده است، در حالی که کتب اهل سنت پر از روایات مربوط به آن ماجراهاست!

۲- همان، ج ۱، ص ۵۳۹-۵۴۲.

۳- همان، ج ۱، ص ۵۴۱.

۴- همان، ج ۱، ص ۵۷۰-۵۷۱.

عوف به علی علیه السلام گفت:

«تو می‌گویی از دیگر حاضران بدین مقام اولی هستی؛ زیرا از اقربای رسول خدایی و نیز سابقه تو در اسلام از همه بیشتر است و در استقرار و پیشبرد امر اسلام تأثیری شگرف داشته‌ای...»^۱.

این سخن از مجادله و بحث و احتجاج امام علی علیه السلام در شورای مذکور برای اثبات افضل بودن و حقانیت خود برای خلافت حکایت دارد و در حالی که ابن خلدون از برخی گفت‌وگوهای کم اهمیت در آن ماجرا (مثلاً میان سعد بن ابی وقاص با عمرو بن عاص و مغیره بن شعبه) نگذشته است، جای شگفتی است که چگونه از این مجادلات (مناشدات) و احتجاجات امام علی علیه السلام هیچ یادی نکرده است؟! آیا این از فقدان انصافش در مورد آن حضرت حکایت نمی‌کند؟

۳- یکی از مقدمات قتل عثمان، شرابخواری افراطی ولید بن عُقبه والی اموی کوفه بود که ابن خلدون ضمن انکار شرابخواری او و نیز ادعای اینکه عثمان دستور اجرای حد شرابخواری بر او را داد، روایت معروف حد زدن او از سوی امام علی علیه السلام را انکار می‌کند و می‌گوید که نقش آن حضرت این بود که اولاً گفت تا لباس وی را درآورده، حد را بر بدن برهنه جاری کنند؛ ثانیاً به پسرش حسن علیه السلام دستور داد که او را تازیانه بزند، ولی وی نپذیرفت و عبدالله بن جعفر این کار را کرد؛ ثالثاً فرمود که

چهل ضربه بس است؛ زیرا پیامبر و ابوبکر چهل ضربه می‌زدند و عمر هشتاد ضربه، و هر دو سنت است!^۳ (وی اشاره نمی‌کند که حد شرابخوار در کتاب خدا چند ضربه است؟) شگفت آور است که وی مقام حسن بن علی علیه السلام را فرزند و از بزرگ‌ترین صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله را چنان پایین می‌آورد که آشکارا در اجرای حدود الهی از فرمان پدرش سرپیچی می‌کند. همچنین علت تعارض میان امر خشن امام علی علیه السلام به اجرای حد بر بدن برهنه و ملائمت غیر منتظره‌اش در تعداد تازیانه روشن نیست. آیا مناسب‌تر نبود که تأکید فرماید هشتاد ضربه بزنند؟ در این مورد گویی روح علمی و تحقیقی ابن خلدون در مقابل روایات اموی خشکیده است.

۴- در بیان مبسوط شورش مردم کوفه، بصره، مصر و دیگر بلاد علیه عثمان و سرانجام قتل

۱- همان، ج ۱، ص ۵۴۱.

۲- خوشبختانه این بحثها و احتجاجات (مناشدات) آن حضرت در سینه تاریخ محفوظ مانده و در کتب شیعه و سنتی موجود است، بنگرید به: علامه ابی منصور احمد بن علی بن ابی طالب الطبرسی (قرن ۶ق)، الاحتجاج، تهران، اسوه، ۱۳۱۳ق، ج ۱، ص ۳۲۰-۳۵۹؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۱۶۷؛ ابن حجر عسقلانی، لسان المیزان، ج ۲، ص ۱۵۶.

۳- بنگرید به: تاریخ ابن خلدون، ج ۱، ص ۵۵۱-۵۵۲.

او^۱، اولاً حضور امام علی علیه السلام را بسیار پر رنگ نشان داده، به نقل از مروان و چند تن از بنی امیه خطاب به او می نویسد:

«تو ما را هلاک کردی، این کارها کار توست. به خدا سوگند اگر به آن آهنگی که کرده ای دست یابی، دنیا بر تو خواهد شورید»^۲.

با اینکه ابن خلدون تلاش بی وقفه امام علی علیه السلام و فرزندان او را برای جلوگیری از قتل عثمان نقل می کند و بدین سان منصفانه به فقدان هر انگیزه و نقشی در آن حضرت برای این قتل اقرار می نماید، ولی نقل قول مذکور در کنار انتساب تحریکات و قتل به شیعیان و یاران نزدیک آن حضرت همچون مالک اشتر، محمد بن ابی بکر، کمیل بن زیاد، صعصعه بن صوحان، عمار یاسر و دیگران که او آنان را از قول معاویه و افرادی دیگر به بی خردی، بی دینی، سرمستی، فتنه انگیزی، ثروت طلبی و تفکر جاهلی غیر اسلامی متهم کرده و حربه های شیطان و تحت تأثیر یهودی جدید اسلامی به نام عبدالله بن سبا (که ابوذر غفاری را نیز تحت تأثیر او می داند!) معرفی نموده است^۳، وقتی که با تبرئه عایشه از تحریکات صریحی که برای کشتن عثمان داشت همراه می شود^۴، به نتیجه ای غیر منصفانه و غیر تحقیقی می رسد که جنگ آفرینان جمل و صفین به آن رسیدند و مسئولیت قتل عثمان را به امام علی علیه السلام - نه به امویان - منسوب کردند!

۵- ابن خلدون - چنان که اشاره شد -

خاستگاه تشیع را فعالیت های یک یهودی جدید الاسلام به نام عبدالله بن سبا در بصره، کوفه، شام و سرانجام مصر قلمداد می کند^۵ و بزرگ ترین شیعیان و یاران امام علی علیه السلام یعنی ابوذر، عمار، کمیل، مالک، صعصعه و دیگران را تحت تأثیر او می داند؛ از طرف دیگر اعتراض و شورش علیه عثمان و قتل او را به تحریکات همان شخص و تحریکات طرفدارانش نسبت می دهد که گویا بیشتر زنان و صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله با آن مخالفت و مقابله کرده اند؛ از جهت سوم آن اعتراضات و شورشها را برخاسته از عرق جاهلیت در کسانی - عمدتاً غیر صحابی یا کم بهره از صحبت - می داند که از ریاست و امکانات بهره ای نیافته بودند. جمع میان این سه مطلب، معرفی تشیع علوی به عنوان یک جریان دنیاطلب و احیاگر جاهلیت و در مقابل جریان دینی و حکومتی (خلافت) اموی - صحابی است. وی می نویسد:

«چون فتوحات به کمال رسید و دولت اسلام بسط یافت و اعراب به شهرهای بصره و کوفه و شام و مصر داخل شدند، تنها کسانی که به صحبت رسول خدا صلی الله علیه و آله نائل آمده بودند و به هدایت و آداب او اقتدا می کردند، مهاجران و

۱- همان، ج ۱، ص ۵۵۷-۵۷۳.

۲- همان، ج ۱، ص ۵۶۷.

۳- همان، ج ۱، ص ۵۵۸-۵۶۱، ۵۶۵، ۵۶۷ و ۵۷۱.

۴- همان، ج ۱، ص ۵۷۱-۵۷۲.

۵- این دروغ بزرگ و افسانه عجیب را علامه عسکری در کتاب عبدالله بن سبا، نقد و رد نموده است.

انصار از قریش و مردم حجاز بودند و نیز کسانی از قبایل دیگر که این توفیق یافته بودند، اما دیگر اعراب قبایل از بنی بکر بن وائل و عبدالقیس و دیگران از قبایل کنده و ربیع و ازد و تمیم و قضاعه و غیر ایشان اگر چه از این صحبت جز اندک نصیبی نداشتند، ولی در فتوحات، سابقه و شرکتی عظیم داشتند. در آغاز، حقوق اهل فضل و سابقه به خاطر آن که هنوز مسئله نبوت و نزول ملائکه، هیبت و شدت خود را از دست نداده بود، به خوبی رعایت می شد، ولی چون زمانی گذشت، آن حالات دستخوش فراموشی گردید. از دیگر سو دشمن نابود و دولت نیرومند گشته بود. اینها سبب شد که عرق جاهلیت به جنبش آید. و چون دیده باز کردند، دیدند ریاست به خاندانهای مهاجرین و انصار، از قریش و غیر قریش اختصاص یافته است. این اوضاع در ایام خلافت عثمان ظهور بیشتری یافت. زبان طعن بر والیانی که او به شهرها گماشته بود گشودند و...»^۱.

آیا وی عثمان و امویان و صحابه را تطهیر نکرده است؟^۲ پُر واضح است که ابن خلدون در یک اقدام غیر تحقیقی و غیر منصفانه و غیر علمی، به جای واریسی تاریخ به توجیه تاریخ به نفع امویان و عباسیان (خلفا) پرداخته است و به جای اینکه تحولات رخ داده در دوره سی ساله پس از پیامبر به خصوص در عصر خلافت عثمان را باعث پیدایش عصبیت اموی - قرشی معرفی کند و آن را نکوهیده و باعث ناکامی

جریان اصیل عدالتخواهانه پیامبر مآبانه علوی بداند، اصل را بر تطهیر و تعدیل همه صحابه و بیداری طبیعی عصبیت مُصْرِي قُرْشِي اموی پس از دوره حیات پیامبر ﷺ و خلفای سه گانه قرار داده، مدعی می شود که جریان عدالتخواهانه شیعی، جریانی انحرافی در مقابل آن جریان طبیعی به شمار می رفت که به طور طبیعی محکوم به شکست بود! یعنی وی در معادله عصبیت و انحراف، هم جای علت و معلول را عوض کرده و هم مسئله حق و باطل را فراموش کرده است.

موضع ابن خلدون درباره امیر المؤمنین (علی بن ابی طالب) در دوره خلافت (از قتل عثمان تا شهادت امام علی)

اینک امام علی (علیه السلام) به خلافت (و از نظر ابن خلدون به «امامت») رسیده است و به نظر می رسد که ابن خلدون به عنوان یک مورخ باید از قید و بندهای تفکر کلامی تسنن و احادیث صحیح و معقول اهل حدیث رهایی یافته و

۱- همان، ج ۱، ص ۵۵۷-۵۵۸.

۲- وی در تطهیر برخی از مهم ترین هم پیمانان خلفا تا آنجا پیش می رود که مدعی می شود بعضی از آنها در زمان ابوبکر و عمر چند جمله ای می خواندند و با سپاه خود از روی دریا می گذشتند و خالد بن ولید، مسمی سم خطرناک خورد و زهر بر او کارگر نشد و از نقل کرامات واهی دیگری از این گونه برای غیر خاندان پیامبر ﷺ روگردان نیست!

حداقل با همان روشی که از سه خلیفه پیش سخن گفته، از این ربیب و پسرعمو و داماد و یار ایشارگر و خلیفه مظلوم و شهید پیامبر ﷺ هم صحبت کند؛ اما آیا او موفق شده که بی طرفانه و با معیارهای علمی محققانه (هر چند با ذوق و مذهب اهل سنت) این کار انجام دهد؟

۱- هر چند به نظر می‌رسد ابن خلدون در این قسمت با تعصب کمتری روایات مربوط را نقل می‌کند، ولی در مورد ماندن در مدینه هنگام محاصره و قتل عثمان، پذیرش خلافت و ماندن در مدینه پس از قتل عثمان، و عزل معاویه و برخی دیگر از کارگزاران عثمان، از زبان عبدالله بن عباس، حضرت علی رضی الله عنه را فاقد رأی و اندیشه می‌خواند که به وی می‌گوید:

«ای ابن عباس، من از این حسابگریهای تو و معاویه سردر نمی‌آورم!»^۱

همان‌طور که گفتیم، ابن خلدون به نهج البلاغه و شروعی چون شرح ابن ابی الحدید بر آن دسترسی داشت و این تغافل وی از دیدگاههای شفاف و تیزبینی امیر المؤمنین رضی الله عنه نسبت به بنی امیه و فتنه خطرناکشان و شیطنت معاویه و امثال او^۲ متعصبانه می‌نماید. به علاوه با محاسبه‌ای خردمندانه می‌توان پی برد که تصمیمات امام علی رضی الله عنه بهترین گزینه‌هایی بود که هر خلیفه‌ای در شرایط ایشان می‌توانست انتخاب کند.^۳

در همان حال وی با تصریح به اینکه امام علی رضی الله عنه برائت خود را از خون عثمان اعلام

فرموده و به هیچ یک از کسانی که علیه عثمان خروج کرده بودند مقامی نداد^۴، رعایت انصاف را در این مورد کرده است.

ابن خلدون در نقل ماجرای جمل می‌کوشد نقل واقع کند، اگر چه موجب قدح و منقصت طلحه و زبیر و عایشه و حفصه و برخی از بنی امیه و دیگران و اثبات غدر و خیانت و بی‌تقوایی آنها باشد^۵. همچنین استدلال درست

۱- بنگرید به: تاریخ ابن خلدون، ص ۵۷۵-۵۷۶.

۲- بنگرید به: نهج البلاغه، ترجمه مرحوم علی اصغر فقیهی، خطبه ۵۷ (ص ۱۰۳-۱۰۴)، ۹۲ (ص ۱۸۱-۱۸۲)، ۹۷ (ص ۱۸۸-۱۸۹)، ۱۰۰ (ص ۱۹۲-۱۹۳)، ۱۵۶ (۲۸۹-۲۹۱) و نیز صفحات زیادی که در نمایه ص ۸۶۴ قید شده است و در یکی از آنها (خطبه ۱۹۸، ص ۴۱۶-۴۱۷) تصریح می‌فرماید: «به خدا قسم معاویه زیرک‌تر از من نیست، لیکن او نیرنگ و اگر غدر به کار می‌برد و به فسق و فجور می‌پردازد؛ و اگر زشتی نیرنگ و فریب نبود، همانا من زیرک‌ترین مردمان بودم؛ اما هر نیرنگ و فریبی گناهی است و هر گناهی کفری است و برای هر خانن و فریبکار پرچمی است که در روز قیامت با آن شناخته می‌گردد. قسم به خدا من با مکر و فریب غافلگیر نمی‌شوم و در برابر پیشامدهای سخت و نیروهای شدید، سست و ناتوان نمی‌گردم».

۳- بنگرید به: مقدمه عباس العقاد بر نهج البلاغه، بیروت / لبنان، دار التعارف للمطبوعات، ۱۴۱۰ق / ۱۹۹۰م (ضمیمه المعجم المفهرس لالفاظ نهج البلاغه).

۴- بنگرید به: تاریخ ابن خلدون، ص ۵۷۷.

۵- همان، ج ۱، ص ۵۷۸-۵۸۳.

امیر المؤمنین علیه السلام را در مواضع ایشان از زمان محاصره عثمان تا خروج از مدینه برای جنگ جمل بیان کرده و حتی صریح ادعای ایشان را که: «رسول خدا وفات کرد و من از هر کس دیگر به جانشینی او سزاوارتر بودم...» و همچنین فروتر نبودن از ابوبکر و عمر و عثمان را نقل می‌کند^۱ که این در تعارض با ادعای مکرر وی مبنی بر برتری نداشتن آن حضرت بر صحابه دیگر و حتی برتری ابوبکر و عمر بر اوست و آن ادعا به مثابه تکذیب فرمایش امیر المؤمنین علیه السلام از جانب وی است.

همچنین وی زمینه‌های کینه ابو موسی اشعری از علی علیه السلام و سردارانش و نیز جنگ طلبی مخالفان آن حضرت و صلح طلبی و اصلاح خواهی ایشان را به خوبی نشان داده و از زبان برخی، ایشان را امین امت و آگاه در دین و مظلوم و وحدت‌جو خوانده و دستورات مهم و شرعی و اقدامات جوانمردانه آن حضرت در جنگ جمل (مثل تعقیب نکردن و نکشتن افراد فراری و مجروح و نکندن جامه از تن کشتگان دشمن و نماز خواندن بر آنها و دفن ایشان و حتی دستور تأدیب و کتک زدن کسانی که به عایشه دشنام داده بودند و نیز مشایعت عایشه و وداع و حلالیت‌طلبی از او را نقل می‌نماید و سرانجام می‌گوید که واقعه جمل را از کتاب ابوجعفر طبری خلاصه کرده است و از این جهت به آن اعتماد کرده که دچار یکسونگریهای کتاب ابن‌قتیبه و دیگران نیست.^۲

اگر خواننده کنجکاو به کتاب ابن‌قتیبه (۲۱۳-۲۷۶ق) از علمای اهل سنت مراجعه کند، خواهد دید که یکسونگری به تعریف ابن‌خلدون، چیزی جز بیان حقایق تاریخی و شرعی و قرآنی که مبین فضائل و حقانیت علی علیه السلام و ردائل و بطلان و گمراهی دشمنانش در جمل هستند، نیست.^۳ از جمله آنچه ابن‌خلدون از بیان آن واهمه داشت، کشتن طلحه به دست مروان بن حکم (هر از سپاه جمل) و همچنین نامه ام سلمه به عایشه در نکوهش وی راجع به نافرمانی خدا و رسولش است. همچنین وی برخی از بزرگ‌ترین یاران امام علی علیه السلام همچون مالک اشتر و عدی بن حاتم را در ردیف عبدالله بن سبا قرار داده و آنها را به منفعت‌طلبی و بدگمانی و توطئه‌گری و جنگ‌افروزی در شرایطی که میان آن حضرت و عایشه و طلحه و زبیر صلح و مصالحه شده بود، متهم نموده، گناه اصلی بر پا شدن جنگ و کشتار هزاران نفر از دو طرف را به گردن آنها می‌اندازد^۴ که داستانی ساختگی و غیرواقعی و برخاسته از کینه‌های بنی امیه است، چنان که وی ابایی ندارد که از سعید بن عاص

۱- همان، ج ۱، ص ۵۸۴.

۲- بنگرید به: همان، ج ۱، ص ۵۸۵-۵۹۴.

۳- بنگرید به: ابی محمد عبدالله بن مسلم ابن‌قتیبه دینوری، امامت و سیاست، ترجمه سید ناصر طباطبائی، تهران، ققنوس، ۱۳۸۰، ص ۷۷-۱۰۹.

۴- بنگرید به: ترجمه تاریخ ابن‌خلدون، ج ۳، ص ۵۸۷-۵۹۰.

اموی در سپاه عایشه در ضمن جنگ جمل نقل کند: «کوشش من جز آن نیست که خلافت را از فرزندان عبد مناف (که طلحه و زبیر هم از آنها بودند) بیرون کنم»^۱. و از سپاه جمل خارج شد؛ زیرا نتیجه جنگ را به هر حال باقی ماندن خلافت در دست فرزندان عبد مناف می دانست. چنان که بعداً خواهیم دید، ابن خلدون معاویه را اولین خلیفه مغالبه (یعنی خلیفه‌ای که از طریق برتری خواهی و قدرت طلبی و غلبه جویی به خلافت دست یافته است) می شمرد، و او و جانشینانش را در ردیف خلفای راشدین قلمداد می کند که این گونه قدرت طلبی در تعالیم قرآن و سنت محکوم و مطرود است^۲ و به همین جهت رگه های غیر دینی (سکولار) در نظرات وی دیده می شود که کاملاً با اندیشه های سیاسی نوین غرب سازگار است. به علاوه او خود در مقدمه اش (ص ۳۶۳) اذعان می کند که قهر و غلبه از آثار خشم و حیوانیت است و به ستمگری حاکم در امور دنیوی می انجامد! در واقع وی در جمله ای که نقل کرده، خواسته که نخستین نشانه های برخاستن عصیّت بنی امیه را نشان دهد که از نظر او ممدوح است!

به هر حال از آنچه تاکنون ذکر شد، و به خصوص از تعبیر «یکسونگری» درباره مؤلفان منصف تری چون ابن قتیبه دینوری و نیز از حذف مواردی که در تاریخ طبری بر فضایل امیر المؤمنین علیه السلام دلالت دارند، معلوم می شود که از نظر ابن خلدون نقل هر گونه روایتی که بر

افضل بودن امام علیه السلام دلالت کند، یکسونگری تلقی می شود و او بر اساس بینش کلامی و مذهبی خود، که نه تنها به عدالت همه صحابه، بلکه به مساوات همه آنها با هم (!) و حتی افضل بودن شیخین معتقد است، می کوشد تا با حذف و جرح و تعدیل روایات تاریخی اهل سنت پایگاه و جایگاه خلفای ثلاثه و معاویه و اخلاف او و نیز خلفای عباسی را چنان بالا برده و از آن مراقبت و با خلافت آن مخالفت کند که علی بن ابی طالب علیه السلام در ردیف معاویه و مروان بن حکم و عبدالملک و هشام و صفّاح و منصور و هارون و مأمون و معتصم و متوکل قرار گیرد! تعجب نکنید، این صریح ادعای اوست^۳.

۱- همان، ص ۵۷۹-۵۸۰.

۲- بنگرید به: اسراء / ۴ و قصص / ۸۳.

۳- آنچه در داور است اینکه ابن خلدون از طریق انکار فضائل علیه السلام و رد هر مؤلف سنی که به آن فضائل اقرار کند، می کوشد به هدفش برسد. ما بر مدحت گویی او از شیخین خرده نمی گیریم، ولی تعجب می کنیم که چرا او از همان منبعی که فضائل ابوبکر و عمر را از آن نقل می کند، فضائل علیه السلام را نقل نکرده و حذف می کند. این چه تعهد عجیبی است که او به دفاع از خلفا و مشروعیت آنها و همپایگی آنان با علی بن ابی طالب علیه السلام دارد، در حالی که مکارم اخلاقی و جوانمردی و عدالت خواهی آن حضرت هیچ تناسبی با آنها ندارد؟!

ابن خلدون در مورد طلحه، زبیر، عبدالرحمان بن عوف، سعد بن ابی وقاص، زید بن ثابت و مانند آنان با اینکه اذعان می‌کند که ثروتهایی کلان اندوخته بودند^۱ و شکی هم نیست که قرآن کنز اندوزی را موجب عذاب در جهنم می‌داند^۲ و او خود نیز اقرار می‌کند که نپذیرفتن ابقای زبیر و معاویه و طلحه بر مناصبی که داشتند از سوی علی علیه السلام برای قرار از تزویر و زراندوزی بود که «منافی اسلام است» و همین مصالحه نکردن مشروع موجب تفرقه و جنگهای نامشروع توسط آنها شد^۳، با این حال مدعی می‌شود که آنها را در این شیوه (کنزاندوزی و تجمل‌طلبی) از لحاظ دینی نمی‌توان سرزنش کرد؛ زیرا «ثروت ایشان اموال حلالی بود!...»^۴.

با اینکه ابن خلدون به تفصیل داستان بیعت و بیعت‌شکنی و نیرنگ و ریاست‌طلبی و ثروت‌اندوزی طلحه و زبیر را ذکر نموده و کشتن به ناحق صدها نفر توسط آنها و سپاهشان را نقل کرده است - و خدا کشتن یک نفر به ناحق را همانند کشتن همه مردم دانسته است^۵ - اما وی بدون توجه به نص قرآنی و روایات تاریخی خودش، مدعی می‌شود که آن دو چون از صحابه و مجتهد و عادل بودند، به رغم گواهی علیه السلام که آنها در آتش هستند، به هیچ وجه نباید در عدالت آنها شک کرد و آنها را در هیچ یک از این مسائل نکوهش نمود و حتی می‌توان به گفتارها و کردارهای ایشان استناد کرد و آنها و همه مردمی (اصحاب جمل و صفین) را که در

موضوع اختلافی درباره عثمان به جان هم افتادند (و در نتیجه حکومت عدل علیه السلام را از بین بردند) معذور دانست؛ زیرا آن اختلافات به منزله فتنه و آشوبی بود که خدا امت را به آن دچار ساخته بود و این اختلافات و حتی اختلاف میان امام حسین علیه السلام و یزید مهربانی و تفضلی برای آیندگان بود تا هر کس به یکی از آنها که می‌پسندد اقتدا کند و او را امام و رهبر و دلیل راهش سازد^۶!

به خوبی آشکار است که این نظریات^۷ ابن خلدون برآیند تفکر سیاسی و تاریخی یا فلسفی، یا نشانه انصاف و بی‌طرفی علمی او نیست، بلکه شدیداً برخاسته از عقیده مذهبی و کلامی و تعلق خاطر وی به بنی امیه است؛ چنان که وی درباره جنگهایی که در صدر اسلام میان صحابه و تابعین روی داد، تصریح می‌کند:

«باید دانست که اختلاف آنان درباره امور دینی است و از اجتهاد در ادله صحیح و مدارک معتبر ناشی شده است. و هرگاه در موضوعی اختلاف نظر میان مجتهدان روی دهد، اگر بگوئیم حق در مسائل اجتهادی یکی از دو طرف

۱- بنگرید به: مقدمه، ج ۱، ص ۳۹۲.

۲- بنگرید به: توبه / ۳۴-۳۵.

۳- بنگرید به: مقدمه، ج ۱، ص ۳۹۸.

۴- همان، ج ۱، ص ۳۹۲.

۵- بنگرید به: مائده / ۳۲.

۶- مقدمه، ج ۱، ص ۴۱۹.

۷- همان، ج ۱، ص ۴۰۲-۴۱۹.

است و آن که بدان نرسیده مخطی است، پس چون جهت آن به اجماع تعیین نمی شود، کل بر احتمال اصابت باقی می ماند و مخطی آن نامعین است و به خطا نسبت دادن کل به اجماع مردود است. و اگر بگوییم رأی کل حق و هر مجتهدی مصیب است، پس سزاوارتر آن است که خطا و به غلط نسبت دادن را نفی کنیم و غایت خلافی که میان صحابه و تابعان است این است که خلافی اجتهادی است درباره مسائل دینی مبتنی بر ظن؛ و حکم (فقهی و اصولی) آن همین بود که یاد کردیم و اختلافاتی که در این باره (اجتهاد در امور) در اسلام روی داده عبارت است از: واقعه علی با معاویه، و هم واقعه آن حضرت با زبیر و عایشه و طلحه، و واقعه حسین با یزید، و واقعه ابن زبیر با عبدالملک!^۱.

وی مروان بن حکم را در زمره طبقه اول تابعین شمرده که «عدالت تابعان معروف است» و عبدالملک را از بزرگترین عادلان در میان مردم می داند و در عدالتش همین کافی است که «امام مالک به کردار وی استدلال کرده است»^۲؛ یعنی نیازی به بررسی عملکرد آنها و تطبیق آن با موازین عقلی و عدل نیست!

با اینکه ابن خلدون در تاریخش منصفانه و به تفصیل از قدرت طلبی و خیانت و آشوبگری و قتل و غارت و شیوه های ناجوانمردانه و غیر اسلامی معاویه و عمرو بن عاص و یارانشان و خروج آنها بر امام علی علیه السلام در طلب قدرت و خلافت و سایر ماجراها در مظلومیت و

اصلاح طلبی علیه السلام یاد کرده است و حتی از لعن معاویه و عمرو و ضحاک بن قیس و ولید و دیگران توسط امام علی علیه السلام و لعن خوبانی چون علی علیه السلام و ابن عباس و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام و مالک اشتر سخن می گوید^۳؛ و با اینکه به صراحت از زبان امام علی علیه السلام علیه معاویه و ابن ابی معیط و حبیب و ابن ابی سرح و ضحاک چنین گواهی می دهد که «اینها اصحاب دین و قرآن نیستند. از کودکی اینان را تا سالمندیشان می شناسم. در ایام کودکی، شریبترین کودکان و در سالمندی، شریبترین سالمندان بوده اند»^۴؛ و با اینکه المل و النحل شهرستانی که مورد اعتمادش است، خوارج را خروج کنندگان بر امام وقت می داند؛ اما ابن خلدون با فتنه خواندن جنگهای دوره حکومت امام علی علیه السلام و بدگویی از قبائلی که در بصره و کوفه و شام و مصر و امثال آن ساکن شده و به گفته او هنوز دارای خشوت و حمیت و تفاخر جاهلیت و آداب و افکار پیش از اسلام بوده اند، و انتساب دادن آشوبگری و قتل عثمان به آنها، و ادعای بی گناهی مروان بن حکم و عایشه و طلحه و زبیر در این امر، و نقل عقاید مخالفان علی علیه السلام (سران مخالفان در جمل و صفین) به اشاره

۱- همان، ج ۱، ص ۴۱۰-۴۰۹.

۲- همان، ج ۱، ص ۳۹۵ و ۴۱۸.

۳- بنگرید به: ترجمه تاریخ ابن خلدون، ج ۱، ص ۵۹۵-۶۱۱.

۴- همان، ج ۱، ص ۶۰۶.

می‌کوشد کفه گناه آنها را سبک نماید و در نهایت مدعی می‌شود و به علی علیه السلام افترا می‌بندد که درباره کشته‌های مخالفان در جنگهای جمل و صفین فرموده است: «سوگند به کسی که جان من در ید قدرت اوست، هر یک از آن گروه که با دل پاک جان سپرده باشند، به بهشت رفته‌اند!»^۱ آیا بهتر نبود که او طلحه و زبیر و معاویه و مانند آنها را جزء خوارج بداند که بر امام خود خروج کردند؟

با این همه، ابن خلدون در بیان داستان خوارج و درگیری امام علی علیه السلام با آنها و قلع و قمع آنان و نیز چگونگی شهادت آن حضرت به دست آنها نسبتاً منصفانه عمل می‌کند.^۲ همچنین وی با اینکه به نقش معاویه و عمرو بن عاص در برانگیختن فتنه خوارج که دامن خودشان و خلفای بعدی حتی عباسیان را هم گرفت، اذعان کرده است؛ اما به نظر می‌رسد که وی به خلاف تعالیم اسلامی و حتی موازین عرفی، قائل به گناه و عقوبتی برای این فتنه‌انگیزی آن دو نیست!^۳ به علاوه ابن خلدون به رغم وجود روایات تاریخی در مسموم کردن مالک اشتر با عسل زهرآلود به تحریک معاویه در سفری که او برای به عهده گرفتن ولایت مصر از سوی امام علی علیه السلام می‌رفت (و این سخن مشهور و کنایه‌آمیز معاویه که خداوند را لشکریانی از زنبور عسل است!)، در این اتهام استبعاد و تشکیک و در واقع آن را به طور تلویحی رد کرده است.^۴

ابن خلدون البته عدالت و سفارشهای امام علی علیه السلام درباره قاتلش و نصایح نیکوی ایشان به ترس از خدا و زهد و حق‌گویی و رحمت به ایتم و یاری به بینوایان و دشمنی با ستمگر و یاری به ستم‌دیده و عمل به کتاب خدا و... را به درستی روایت کرده است.^۵ ولی وصیت آن حضرت به امامت امام حسن علیه السلام را انکار نموده و از آن حضرت نقل کرده است:

«من نه شما را به آن (بیعت با حسن بن علی علیه السلام) امر می‌کنم و نه از آن نهی می‌نمایم،

۱- همان، ج ۱، ص ۴۱۰-۴۱۲. عجیب اینکه در حالی که ابن خلدون مدعی است کسانی که از بیعت علی علیه السلام برگشته و به خونخواهی عثمان برخاستند، سکوت علی را درباره قاتلان عثمان نوعی نرمی و بی‌اعتنایی گمان می‌کردند نه مساعدت و یاری به عثمان، پناه به خدا... همانا معاویه هم هنگامی که به طور صریح به ملامت علی می‌پرداخت، ملامت تنها متوجه سکوت علی درباره قتل عثمان بود. (ترجمه مقدمه، ج ۱، ص ۴۱۰) در عین حال وی در تناقضی آشکار اذعان می‌کند که معاویه «کشته شدن عثمان را کاری بزرگ جلوه داد و آن را به گردن علی علیه السلام انداخت» (ترجمه تاریخ ابن خلدون، ج ۱، ص ۵۹۶) و اینکه گفته «او خلیفه ما را کشته است و خونیان را پناه داده است» (همان، ص ۶۰۱).

۲- همان، ج ۱، ص ۶۰۹-۶۲۰.

۳- همان، ج ۱، ص ۶۰۵-۶۰۶.

۴- همان، ج ۱، ص ۶۱۵.

۵- همان، ج ۱، ص ۶۲۰-۶۲۱.

شما خود بهتر دانید»^۱.

شاید اگر او این وصیت را انکار نمی نمود، در دفاعیه اش از خلافت معاویه خدشه وارد می شد!

سخن پایانی

چنان که گفته شد، ابن خلدون تعهد ویژه‌ای به خلفا داشت و اصولاً چنین استنباط می شود که بسیاری از آرای وی برای دفاع از مشروعیت حکومت و صحت رفتار و سلامت قلب خلفا ساخته و پرداخته شده است. وی آشکارا یکسونگرانه و بر اساس تعصب مذهبی (فقهی و کلامی) و نیز تعصب نسبت به نظریه عصیبت خویش، به پالایش و سانسور تاریخ دست زده است و همان طور که در این مقاله اثبات شد، وی در این روش چنان جسورانه و با جرئت عمل کرده که گویی در پی حذف کامل نقش و جایگاه علی بن ابی طالب علیه السلام در عصر رسول الله صلی الله علیه و آله و خلفای سه گانه است، در حالی که صدها حدیث در کتب مهم اهل سنت از جایگاه ممتاز و خیره کننده آن حضرت - از جنبه ایمانی، علمی و عملی - خبر می دهند و تأثیر وجودی ایشان بر تثبیت دعوت نبوی و پیشبرد اسلام و استواری

امر رسالت کاملاً آشکار است و نه تنها علمای شیعه و سنی، بلکه بسیاری از دانشمندان مسیحی و دیگران هم بدان اذعان کرده اند. با این حال ابن خلدون درباره دوران خلافت آن حضرت از بیان بسیاری از حقایق کوتاهی نکرده است، ولی در نهایت به دلیل همان تعصبات نتوانسته به داوری خردمندانه بپردازد که سرانجام آیا ایشان خلیفه بود یا نه و اگر نبود دلیل آن چیست؟ (خصوصاً که خلافت خلفای سه گانه قبل ابتدائاً اجماعی نبود) و اگر خلیفه بود، آیا مخالفانش پیمان شکن و تجاوزگر و خارجی محسوب می شدند یا خیر؟ اگر پاسخ منفی است دلیل آن چیست؟ (مثلاً چرا مارقین خارجی محسوب می شدند، ولی معاویه و عمرو عاص خیر؟! و اگر پاسخ مثبت است چرا او از آنها تجلیل می کند و آنها را مشروع و عادل می شمارد؟ بنابراین می توان چنین نتیجه گرفت که یا ابن خلدون به دلایلی از بیان حقایق عاجز است و یا اصولاً مورّخی متعصب و غیر منصف می باشد.

①